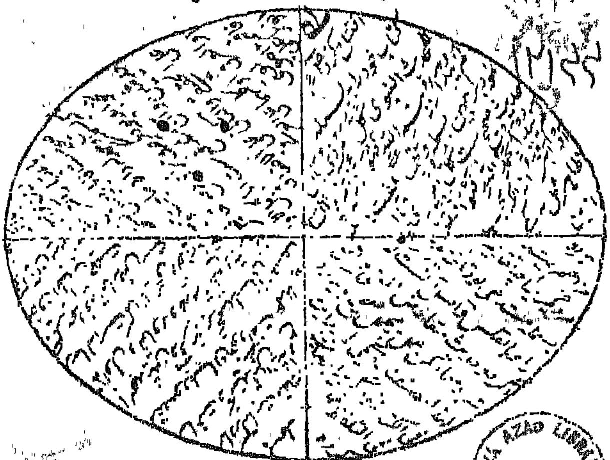
ماشاء الله لا قوة الا بالله

الحمد للہ کہ حسب منشای قانون بعد حفظ حق تالیف این مجموعہ حضرت محشی یعنی

[illegible]

باهتمام محمد عبد الرحمن خان بن حاجی محمد روشن خان بسعی خود در مطبع محمد مصطفی خان

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب

قوت دهد ترا خدای برتر در دین و دنیا ۱۲

بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل

و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و

الی التصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی

و در اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ

بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن صیغهای متفاوت

و تصریف در اسم اندک باشد چون رجل رجلان رجال رجیل و تصریف
در فعل بسیار باشد چون ضرب ضربا ضربوا الخ یضرب یضربان یضربون الخ
و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها
بر دو وجهست یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وی حروف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی
و رباعی و هر یکی از وی مجرد باشد و مزید فیه بر آن قیاس که گفته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین و لام
است پس هر حرفی که در مقابله فا و عین و لام باشد اصلی بود
چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است
و هر حرفی که در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضارب و ناصر
که بر وزن فاعل است و یضطرب که بر وزن یفتعل است و در بنا
رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف

عضد جیئو عنب ابل قفل صرد عنق ومزید فیه وی بسیار است

واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جعفر درهم زبرج برثن

قمطر ومزید فیه وی کمتر است واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است

سفرجل قذعمل جحمرش قرطعب ومزید فیه وی بغایت

اندک است واوزان او پنج است عضرفوط قبعثری قرطبوس

خزعبیل خندریس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است

نصر وعلم وشرف ومزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید

وفعل رباعی مجرد را یک بناست چون دحرج بروزن فعلل

ومزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور شود

فصل هر اسمی وفعلی که در حروف اصول وی حرف علت و

همزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون رجل و

نصر وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و آمن

وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس

باشد آنرا مضاعف خوانند چون مدّ ومدّ وهرچه در وی

حرف علت باشد که آن واو ست و یا و الفیکه منقلب باشد
از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود
آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وعد و وعد و اگر بجای عین
بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قول و قال و اگر بجای
لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر
در فعل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف
علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقایة
و وقی و اگر در مقابله عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیح ست و مثال ست و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ
و این هر سه فعل ماضی ست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبل ست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل را

يَفْعُلُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ و يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ و يَفْعَلُ
چون مَنَعَ يَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ روا است يَفْعَلُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ
و يَفْعِلُ چون حَسِبَ يَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ را يک است يَفْعُلُ چون
شَرُفَ يَشْرُفُ پس ابواب ثلاثی که ماضی او بر سه حرف است از حرف
روا اند شش است فَعَلَ يَفْعُلُ و فَعَلَ يَفْعِلُ و فَعَلَ يَفْعَلُ
و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
ماضی است و فَعِلَ يَفْعَلُ و فَعِلَ يَفْعِلُ و فَعُلَ يَفْعُلُ و این سه باب را
فروع خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی است
فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ... باب افعال أَفْعَلَ
يُفْعِلُ إِفْعَالاً چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ إِكْرَاماً باب تفعيل فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً
چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفاً باب مفاعله فَاعَلَ يُفَاعِلُ مُفَاعَلَةً
چون ضَارَبَ يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و در ماضی هر یکی از این سه باب یک حرف
زائد است باب افتعال اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعَالاً چون اِكْتَسَبَ يَكْتَسِبُ
اِكْتِسَاباً باب انفعال اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعَالاً چون اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصِرَافاً

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً

باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً

باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً

باب افعیلال ماضی هر یکی ازین پنج باب را دو حرف زائد است

افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب

استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج

استخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد است

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بناست چنانکه مذکور شد

و مستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللةً و فعلالاً چون دحرج یدحرج

دحرجةً و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب است باب تفعلل تفعلل

یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب یک حرف

زائد است باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم

یحرنجم احرنجاماً باب افعلال افعللّ یفعللّ افعلالاً چون اقشعرّ

یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی
چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول و
اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصادر مشتق اند

فصل فعل یفعل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده
مثال بود شش غائب را بود سه از آن مذکر را چون نصر نصرا نصروا
و سه از آن مونث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را بود
سه از آن مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه از آن مونث را
چون نصرتِ نصرتما نصرتنّ و دو از آن حکایت نفس متکلم را بود چون
نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران
ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن
انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود فعل ضرب ضربا

ضَرَبُوا تا آخر عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر

حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل

چون يَضْرِبُ يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ

يَعْلَمُونَ تا آخر يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ تا آخر يَحْسِبُ

يَحْسِبَانِ يَحْسِبُونَ تا آخر يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از حروف

اتین در اوّل وی و این حروف را از جهة ابتدا اتین خوانند و این حروف

مفتوح باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود افعل یفعل و فعّل

یفعّل و فاعل یفاعل و فعلل یفعلل که در این چهار باب مضموم باشد ابدا

و فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَضْرِبُ یعنی میزنم و

و هرگاه در اوّل وی لام مفتوح درآید بمعنی حال بود چون لَیَضْرِبُ یعنی میزند

آنگه در وی الآنَ و اگر سین یا سوف درآید چون سَیَضْرِبُ

و سَوْفَ یَضْرِبُ استقبال را بود یعنی قریبست که ... خواهد کرد

فصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است

و واو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست و تای ساکن
در نصرت علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست و الف
در نصرتا علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و تا علامت
تانیث ست و نون در نصرن علامت جمع مونث غائب
و ضمیر فاعل ست و تای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر
و فاعل فعل ست و تای مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطبه مونث
و فاعل فعل ست و تُما در نصرتما کا ضمیر تثنیه مخاطب مذکر
است و کا ضمیر تثنیه مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تُم در
نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و تُنّ در نصرتنّ
ضمیر جمع مخاطبه مونث و فاعل فعل ست و تای مضموم در نصرتُ
ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست و نا در نصرنا ضمیر
متکلم مع الغیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث و فاعل فعل ست
و فاعل نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زیدٌ و نصرت
هندٌ و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نصر ای هو و هندٌ نصرت ای هی

و یا در یَنْصُرُ حرف استقبال و علامت غیبت است و یا در یَنْصُرَانِ

[illegible]

نیز علامت غیبت و حرف استقبال است و الف علامت تثنیهٔ مذکر

و ضمیر فاعل است و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی یَنْصُرُ

و یا در یَنْصُرُونَ نیز علامت غیبت است و حرف استقبال و واو ضمیر جمع مذکر است

و فاعل فعل و نون در وی عوض رفع است که در یَنْصُرُ بود و این ضمه که هست برای

مناسبت واو است و تا در تَنْصُرُ و تَنْصُرَانِ علامت غیبت و حرف استقبال است

و الف علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در

واحد بود یعنی در تَنْصُرُ و یا در یَنْصُرْنَ علامت غیبت و حرف استقبال است

و نون ضمیر جمع مونث غائب و فاعل فعل است و تا در تَنْصُرُ مخاطب علامت

خطاب و حرف استقبال است و در وی اَنْتَ مستتر است دائماً که فاعل است و تا در

تَنْصُرَانِ علامت خطاب و الف در وی علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است و نون

عوض رفع است که در تَنْصُرُ بود و تا در تَنْصُرُونَ علامت خطاب است و حرف

استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفع است که در واحد بود

و این ضمه که هست برای مناسبت واو است چنانکه گفته شد در یَنْصُرُونَ

وتا در تنصرین علامت خطاب ست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث وفاعل
فعل ست ونون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است وتا در
تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و الف علامت
تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست و نون عوض رفع ست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر
جمع مونث و فاعل فعل ست و همزه در انصر علامت نفس متکلم ست و انا
در وی مستترست دائما که فاعل فعل ست و نون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستترست دائما
وفاعل فعل ست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید
و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی
فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی آن و لن و اذن و کی
در آید منصوب گردد چنانچه آن اطلب و لن اطلب و اذن اطلب و کی اطلب
ونونهائیکه عوض رفع ست ساقط شوند بنصب چون لن یطلبا لن یطلبوا
لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون در یطلبن و تطلبن

بر حال خود باشد که ضمیر فاعل است و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل در آیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر
مخاطب و مؤنث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها که عوض رفع اند
ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه چنانچه
لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا الخ لَمّا یَضْرِبْ لَمّا یَضْرِبَا لَمّا یَضْرِبُوا الخ لِیَضْرِبْ
لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا الخ لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا الخ اِنْ یَضْرِبْ
اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا الخ و لام امر در شش صیغهٔ غائب داخل
شود چنانکه گذشت و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود چنانکه لِاَضْرِبْ
لِنَضْرِبْ و در شش صیغهٔ امر مخاطب مجهول نیز داخل شود چنانکه
گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که علامت است از اول وی بیندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج همزه نباشد امرها بالفاظ و حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقفی ساقط شود چون در باب تفعیل امر حاضر مبنی و چه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا

ضَرَبْنَ ضَرَبْنَا ضَرَبْنَ و برین قیاس بود در باب مفاعلت چون ضَارِبْ
ضَارِبَا ضَارِبُوا الخ و در باب تفاعل گوی تَضَارَبْ تَضَارَبَا تَضَارَبُوا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر بعد حرف
مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل زیرا که ابتدا بساکن ممکن
نیست پس اگر بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت آخر
و نون عوض رفع را بوقفی بیفگنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي
اُنْصُرَا اُنْصُرْنَ و اگر بعد ساکن فتحه یا کسره باشد همزه را مکسور گردانند و آخر را وقف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا اِضْرِبِي
اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد از
تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاعْلَمْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل بدانکه افعال بر دو نوع است لازم و متعدی لازم آن است که از
فاعل تجاوز نکند و بمفعول نرسد چون ذَهَبَ زَیْدٌ و قَعَدَ عَمْرٌو و متعدی
که از فاعل درگذرد و بمفعول برسد چون ضَرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و فعل لازم را
بهمزهٔ افعال یا بتضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند چون

اذهبت زیدًا و فرّحته و ذهبت بزیدٍ و انطلقت به

فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را مضموم کنند و عین فعل را مکسور چون نُصِرَ نُصِرا نُصِروا تا آخر و ضُرِبَ ضُرِبا ضُرِبوا تا آخر و عُلِمَ عُلِما عُلِموا تا آخر و مُنِعَ مُنِعا مُنِعوا تا آخر و حُسِبَ حُسِبا حُسِبوا تا آخر و شُرِفَ شُرِفا شُرِفوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین را مکسور کنند چون اُکرِمَ اُکرِما اُکرِموا تا آخر و همچنین در باب مفاعله لیکن فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبا ضُورِبوا تا آخر و در باب

(از آنکه الف متحمل ضمه ما قبل نیست ۱۲)

تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدا تُعُهِّدوا تا آخر و الف تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدا تُعُوهِدوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُکتُسِبَ اُکتُسِبا اُکتُسِبوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنصُرِفَ اُنصُرِفا اُنصُرِفوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحمُرَّ اُحمُرّا اُحمُرّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین را مکسور چون اُستُخرِجَ اُستُخرِجا اُستُخرِجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین

مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون أُحْمُوِرَ أُحْمُوِرَا أُحْمُوِرُوا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون
أُحْرُنْجِمَ أُحْرُنْجِمَا أُحْرُنْجِمُوا تا آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا تا آخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم
نباشد و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون يُنْصَرُ و يُكْرَمُ و يُضَارَبُ و يُصَرَّفُ و
يُتَصَرَّفُ و يُتَكَسَّبُ و يُتَضَارَبُ و يُجْتَمَعُ و يُسْتَخْرَجُ و يُحْمَارُّ و در رباعی لام اول مفتوح
کنند بجای عین کلمه چون يُدَحْرَجُ و يُتَدَحْرَجُ و يُحْرَنْجَمُ و يُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا
لِتُنْصَرُوا تا آخر و قیاس بر این دان [illegible] افعال ثلاثی مجرد و [illegible] رباعی مجرد و مزید

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنّ لتطلبنّ لتطلبانّ لتطلبنانّ و در امر غائب
معلوم گوئی لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ تا آخر و در مجهول لیضربنّ
لیضربانّ لیضربنّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز آید
چون لا تضربنّ لا تضربانّ لا تضربنّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد
زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مونث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مونث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد میان نون تا
و میان نون جمع مونث که ضمیر است و هرجا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید
خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مونث و در جمع مونث چون
اُطلبَنْ اُطلبُنْ اُطلبِنْ لا تطلبَنْ لا تطلبُنْ لا تطلبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالباً چون طالب طالبان
طالبون طلبة طلاب طُلَّب طالبة طالبتان طالبات و طوالب
و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرُف یشرُف شرفاً و شرافةً فهو شریف
و بر وزن فَعَل نیز آید چون حسُن یحسُن حُسناً فهو حَسَن و بر وزن فَعال و
فُعیل و فَعل و فَعول و فُعال نیز آید چون جبان و خشن و صعب و ذلول و شجاع

و بر وزن فَعلان نیز آید چون رجلٌ ... برین وزن کم آمده است اذ صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغهٔ فَعّال مبالغه را بود فاعل چون رجلٌ ضَرّابٌ و امرأةٌ ضَرّابٌ مذکر و مؤنث دروی یکسان ست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طَلُوبٌ و امرأةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رجلٌ عَلّامةٌ و امرأةٌ عَلّامةٌ و رجلٌ فَروقةٌ و امرأةٌ فَروقةٌ و مِفعالٌ و مِفعیلٌ و فِعّیلٌ نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث درو یکسان ست چون رجلٌ مِفضالٌ و امرأةٌ مِفضالٌ و رجلٌ مِنطیقٌ و امرأةٌ مِنطیقٌ و رجلٌ شِرّیرٌ و امرأةٌ شِرّیرٌ و فُعّالٌ نیز مبالغه را بود چون رجلٌ طُوّالٌ و امرأةٌ طُوّالٌ

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفعُولٌ آید چون مَضروبٌ مَضروبانِ مَضروبونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُکرِمٌ و مُدَحرِجٌ و مُتَدَحرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکرَمٌ و مُدحرَجٌ و مُتَدحرَجٌ و مجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفعِلُ نیامده است و مثال واوی از باب
فَعَلَ یَفعِلُ می آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوا
تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیح
در حق احتمال حرکات و سکنات و صرف مستقبل معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تا آخر
اصل یَعِدُ یَوعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد و با و تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِي عِدَا عِدْنَ با نون ثقیله
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ با نون خفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر غائب معلوم لِيَعِدْ لِيَعِدَا لِيَعِدُوا تا آخر با نون ثقیله
و خفیفه نیز ازان وجه که دانسته شد و حال با لم و لما و ان شرطیه چنانست
که در صحیح دانسته شد و با لن ناصبه لَن يَعِدَ لَن يَعِدَا لَن يَعِدُوا تا آخر ماضی
مجهول وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر بقیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول

یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که کسرہ نیفتاد اسم فاعل
وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ
مَوْعُودُونَ تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْیَسِیرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ
یَیْسِرُونَ تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله
اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا تا آخر اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح
ماضی مجهول یُسِرَ مستقبل مجهول یُوسَرُ مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو واجِلٌ
وذاک مَوْجُولٌ الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو واضِعٌ وذاک مَوْضُوعٌ الامر منه
ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وارِمٌ
الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسِمَ
یَوْسَمُ وَسْمًا فهو واسِمٌ وذاک مَوْسُومٌ الامر منه اَوْسَمْ والنهی منه لَا تَوْسَمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا قَالُوا تا آخر قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای ساکنین بیفتاد قَلْنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم يَقُولُ يَقُولَانِ يَقُولُونَ تا آخر يَقُولُ در اصل يَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند يَقُولُ شد و يَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِي قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُولُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بجهت حرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند همزه نیز بیفتاد قُلْ شد و تراسد که گوئی قُلْ از تَقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِيَقُلْ لِيَقُولَا لِيَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا تا آخر امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُولَنْ

قُوْلَنَّ قُوْلِنَّ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ
تا آخر در نهی لَا یَقُوْلَنَّ لَا یَقُوْلَانِّ لَا یَقُوْلُنَّ تا آخر و بنون خفیفه لَا یَقُوْلَنْ
لَا یَقُوْلُنْ لَا تَقُوْلَنْ در قُوْلَنَّ و لِیَقُوْلَنَّ و لَا یَقُوْلَنَّ واو باز پس آمد
زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیْلَ قِیْلَا قِیْلُوْا تا آخر
قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت
قاف قِوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا
و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت
معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوُلْنَ است و اصل قُلْنَ
مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُوْنَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود الحال ماقبل
وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر
الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول
لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائل قائلان قائلون

تا آخر قائل در اصل قاول بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول

مقول مقولان مقولون تا آخر مقول در اصل مقوول بود ضمه بر واو

ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقول شد پیش بعضی واو

اصلی افتاد بروزن مفول شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مفعل شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن و خریدن ماضی

معلوم باع باعا باعوا تا آخر اصل باع بیع بود یا متحرک ما قبل وی مفتوح

یا را بالف بدل کردند باع شد و در بِعن تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یا است

مستقبل معلوم یبیع یبیعان یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیِع بود

کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا بالتقای ساکنین بیفتاد

امر حاضر معلوم بع بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس ست که در

ثلثی گفته شد با نون ثقیله بیعن بیعان بیعن تا آخر با نون خفیفه

يَبِعْنَ بِعْنَ بِيعِينَ امر غائب لِيَبِعْ لِيَبِيعَا لِيَبِيعُوا تا آخر با ثقیله

گوئی لِيَبِيعَنَّ لِيَبِيعَانِّ لِيَبِيعُنَّ تا آخر با خفیفه لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ

لِتَبِيعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی

مجهول بِيعَ بِيعَا بِيعُوا تا آخر بِيعَ در اصل بُيِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل

دادند بعد سلب حرکت ما قبل بِيعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول واحد گشت

و در اصل مختلف است اصل معلوم بَيَعْنَ و اصل مجهول بُيِعْنَ و اصل حاضر

اِبْيِعْنَ بود مستقبل مجهول يُبَاعُ يُبَاعَانِ يُبَاعُونَ تا آخر قیاس يُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم

خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح

واو را با الف بدل کردند خَافَ شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل

بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد

و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود تا دلالت کند

مستقبل معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول

خِيفَ خِيفَا خِيفُوا تا آخر مستقبل مجهول يُخَافُ الخ

امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف از
سه باب اصول آمده است اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِیعٌ در اصل
مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبُوعٌ شد
بعده واو را یا کردند ما قبل یا کسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیعٌ شد
بر وزن مَفِیلٌ و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبِیعٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ ضمه را بکسره
بدل کردند مَبِیعٌ بر وزن مَفِعْلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول
مَخُوفٌ منه که در اصل مَخْوُوفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُولٌ گفته شد
فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ و الدَّعْوَةُ خواندن ماضی
دَعَا دَعَوَا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ
دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک ما قبل
مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا بود واو بالف
بدل شد و الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوْا و اصل
دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقاے ساکنین
بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ و الف در دَعَتَا افتاد بالتقاے ساکنین

زیرا که حرکت تا اصلی نیست که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل
خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل معلوم
یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوْ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد یَدْعُوْ شد و همچنین ست حال تَدْعُوْ اَدْعُوْ نَدْعُوْ و یَدْعُوَانِ
و تَدْعُوَانِ بر اصل خودند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن
یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ
و تَفْعُلْنَ و تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تَدْعِیْنَ
شد بر وزن تَفْعِیْنَ چون حرف ناصب در آید گوئی لَنْ یَدْعُوَ
لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوْا تا آخر و نونهائیکه عوض رفع اند از هفت لفظ
ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر بحال خود باشد و اگر جازم در آید گوئے
لَمْ یَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ واو بجزمی افتاد و نونهائیکه عوض
رفع اند نیز بیفتند و نون ضمیر بحال خود باشد امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا

اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوَا اُدْعُونَ واو بوقفی افتاد و نونهای عوض بیفتاده اند

بوقفی چنانکه بجزمی با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ با نون خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او

هر واو که در طرف یا در حکم طرف بعد کسره افتد آنرا بیا بدل کنند ۱۲

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِيُوا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده

بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

مستقبل مجهول يُدْعَى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تا آخر يُدْعَى در اصل

يُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را

بیا بدل کردند يُدْعَيُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل

کردند يُدْعَى شد برین قیاس ست تُدْعَى و اُدْعَى و نُدْعَى و در يُدْعَيَانِ

و تُدْعَيَانِ واو را بیا بدل کردند و در يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَيْنَ واو

یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ

جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُونَ

داعِيَةٌ داعِيَتانِ داعِياتٌ دَواعٍ در اصل دَواعِوُ بود واو در چهارم حرف بود

افتاده بود ما قبل او مکسور بیا بدل کردند ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا بالتقای ساکنین

بیفتاد دواعٍ شد چون الف و لام در آید دَواعی با یا باشد چنانکه گوئی اَلدَّواعی

و در داعِیانِ واو یا شد داعُونَ که در اصل داعِوُونَ بود واو یا شد

ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین

بیفتاد داعُونَ شد بر وزن فاعُونَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوّانِ

مَدْعُوُّونَ آه مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم ادغام

کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ الرَّمْيُ

تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیا رَمَوا رَمَتْ رَمَتا رَمَیْنَ تا آخر

ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر مستقبل معلوم يَرْمِي يَرْمِيانِ

يَرْمُونَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه و جمع وی یکسان است لیکن جمع در اصل

خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِیِینَ بود کسره بر یا ثقیل

بود انداختند یا که لام فعل است بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِینَ

شد بر وزن تَفْعِینَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ یَرْمِیَ و چون

جازمه در آید گوئی لم یرم یا بحذف یا چنانچه واو در لم یدع امر حاضر
اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوا اِرْمِی اِرْمِیَا اِرْمِینَ با نون ثقیله اِرْمِیَنَّ تا آخر
با نون خفیفه اِرْمِیَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول یُرْمٰی
یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تا آخر قیاس بنا شی اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ
رَامُوْنَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ
مَرْمِیُّوْنَ تا آخر مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود بر وزن مَفْعُوْلٌ واو و یا در یک
کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام نمودند
میم را برای مناسبت یا کسره دادند مرمی شد ناقص واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضٰی وَالرِّضْوَانُ خشنود شدن وصیغه بین ماضی معلوم
رَضِیَ رَضِیَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او
مکسور واو را بیا بدل کردند رضی شد و رضوا در اصل رَضِیُوْا بود واو برای
کسره ما قبل یا شد رضیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل او داده بسلب حرکت
ما قبل یا التقای ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا
رُضُوْا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضٰی یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف و آمد مخاطبه جمع مخاطبات ایضا در صورت سواختند

و در تقدیر مخالف اصل تَرْضَیِنَ و آمد مؤنث تَرْضَیْنَ بروزن تَفْعَلِینَ

بود و تَرْضَیْنَ جمع مؤنث بروزن تَفْعَلْنَ بر اصل ست مستقبل مجهول یُرْضٰی

تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ

خَشِیَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشٰی یَخْشَیَانِ یَخْشَوْنَ همچو یَرْضٰی

ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ اَلرِّخْوَةُ سست شدن ماضی معلوم

رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا رَخُوْا در اصل رَخُوُوْا بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس

رُضِیَ مستقبل معلوم یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول

یُرْخٰی همچو یُدْعٰی ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ اَلرَّعْیُ و

اَلرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاه داشتن ماضی معلوم رَعٰی رَعَیَا

رَعَوْا تا آخر مستقبل معروف یَرْعٰی یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ

اِرْضَوُنَّ اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ با نون خفیفه

اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ و همچنین قیاس اِخْشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا اِخْشَیْنَ وَارْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ

اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از تَرْخُوا اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوا اُرْخِیْ اُرْخُوَا اُرْخُوْنَ

همچو اُدْعُ اسم فاعل نَاضٍ وخَاشٍ ورَاعٍ ورَاخٍ برقیاس دَاعٍ

ورَاءٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ ومَخْشِیٌّ ومَرْعِیٌّ ومَرْخُوٌّ برقیاس

مَدْعِیٌّ ومَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ نیامده است

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَى وَقَیَا وَقَوْا الخ برقیاس رَمَى

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یَوْقِیُ بود وا

افتاد چنانچه در یَعِدُ وضمهٔ یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ پس حکم واو این

حکم واو مثال ست وحکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصب گوئی

لَنْ یَقِیَ الخ وبا جازم گوئی لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ

وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ

چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ با نون ثقیله قِیَنَّ

قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیْنَانِّ با نون خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ آلوَجی مسوده شدن سم ستور ماضی معلوم

وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا برقیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوجَی چون یرضی

امر حاضر اِیجَ اِیجَیَا اِیجَوا تا آخر برقیاس اِرضَ با نون ثقیله

اِیجَیَنَّ برقیاس اِرضَیَنَّ با نون خفیفه اِیجَیَن اِیجَوُن اِیجَیِن

اسم فاعل واجٍ چون راضٍ اسم مفعول موجِیٌّ چون مرضیٌّ

باب سوم فَعِلَ یَفْعِلُ آلوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ

وَلِیَا وَلُوا چون رَضِیَ مستقبل معلوم یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ چون یَقِی

لفیف مقرون از دو باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون الطَّیُّ پیچیدن

ماضی معلوم طَوَی طَوَیَا طَوَوا برقیاس رمی مستقبل معلوم یَطوِی یَطوِیَانِ

یَطوُونَ چون یرمی امر حاضر اِطوِ اِطوِیَا اِطوُوا چون اِرمِ اِرمِیَا اِرمُوا اسم فاعل

طاوٍ طاوِیَانِ چون رامٍ اسم مفعول مطوِیٌّ مطوِیَّانِ مطوِیُّونَ تا آخر

باب دوم فَعِلَ یَفْعَلُ چون الطَّوَی گرسنه شدن ماضی معلوم طَوِیَ

طَوِیَا طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم یَطوَی یَطوَیَانِ یَطوَونَ تا آخر امر حاضر اِطوَ چون

اِرضَ اسم فاعل طاوٍ چون راضٍ اسم مفعول مطوِیٌّ تا آخر هو الفصیح

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل
یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا
تا آخر اصل اُؤْمُرْ اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل
کردند برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر از باب اَتَی
گوئی اِیْتِ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گوئی آمَنَ در اصل أَأْمَنَ
بود همزه ثانی بمناسبت حرکت ماقبل الف شد مهموز العین صحیح
اَلزَّأْرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْأِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح
اَلْقِرَاءَةُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام اجوف یائی
اَلْمَجِیْءُ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جاءٍ و جِیْءَ یُجَاءُ مَجِیْئًا فهو مَجِیْءٌ الامر جِئْ
والنهی لاتَجِئْ مهموز الفاء و ناقص اَلْاَتْیُ و الْاِتْیَانُ آمدن اَتَی یَأْتِی
چون رَمَی یَرْمِی و در امر گوئی اِیْتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ
زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق
اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء و لفیف مقرون
اَلْاِیْوَاءُ جای گرفتن اَوَی یَأْوِی چون طَوَی یَطْوِی مهموز الفاء و مضاعف

بضم اول وکسره ثانی ۱۲

[illegible]

حکم [illegible] آن باب [illegible] المضاعف [illegible]

ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر [illegible] در اصل [illegible] بود چون اجتماع

دو حرف از یک جنس [illegible] اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند [illegible]

تا آخر چون دال [illegible]

مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمدد بود

حرکت دال اول را نقل کرده به ماقبل او دادند و اول را در دوم ادغام کردند [illegible]

و [illegible] مجهول مُدّ مُدّا

مُدّوا تا آخر [illegible] یُمدّان یُمدّون تا آخر [illegible]

و جحد [illegible] لم یمدّ [illegible] مدّوا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اصول [illegible] دوم [illegible] فعل یفعل [illegible]

[illegible] سوم ثلاثی مزید [illegible] چون [illegible] و [illegible]

[illegible] مستقبل

[illegible] مکان [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] اسم مفعول [illegible] تا آخر

[illegible] اسم مکان و زمان از ثلاثی مجرد از یفعَل مَفعَل

آید چون [illegible] و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن

[illegible] اسم زمان و مکان [illegible]

چون مطلع و مشرق و مغرب و مسجد و منبت و مفرق و مسقط

و منسک و [illegible] و درین [illegible] مفعل آید هم

زمان و مکان مفعل آید چون مجلس و [illegible] و از ناقص [illegible]

مفعل آید و از مثال [illegible] مفعل چون [illegible]

[illegible]

مفعلة و مفعلة [illegible] بود چون [illegible]

دوم معنوی [illegible]

وفِعْلَة برای هیأت بود چون جِلْسَة وفُعْلَة برای مقدار بود چون أُكْلَة

وفُعَالَة برای آن چیز آید که از اصل ساقط شود چون كُنَاسَة وقُلَامَة

وقُرَاضَة بدانکه از مزید ثلاثی ورباعی مجرد ومزید مصدر میمی واسم مکان

واسم زمان بروزن اسم مفعول آن باب بود چون مُكْرَم ومُدَحْرَج ومُسْتَخْرَج

فصل بدانکه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل یا لام فعل او حرفی

از حروف حلق باشد وآن شش حرف است همزه وهاء وحاء وخاء وعین وغین

ودر مثال ازین باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیرا که

در اصل يَوْضِعُ بوده است چنانکه در يَعِدُ بعده کسرهٔ ضاد را بفتح بدل کردند

بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ که واو باقی ماند بر جای خود

باب افعال صحیح ماضی أَكْرَمَ أَكْرَمَا أَكْرَمُوا تا آخر مستقبل يُكْرِمُ

يُكْرِمَانِ يُكْرِمُونَ تا آخر اصل يُكْرِمُ يُؤَكْرِمُ بوده است چون در أُكْرِمُ

که در اصل أُؤَكْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند ودر

باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت أُكْرِمُ امر حاضر را از مستقبل مخاطب

گیرند وگویند أَكْرِمْ أَكْرِمَا أَكْرِمُوا تا آخر واین همزهٔ قطعی است چون

باقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون قاکُرِمْ و لقواکُرِمْ و نون ثقیله و خفیفه
بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل مُکْرِمٌ مُکْرِمَانِ مُکْرِمُوْنَ تا آخر اسم مفعول
مُکْرَمٌ مُکْرَمَانِ مُکْرَمُوْنَ تا آخر خاصیت در باب افعال تعدیه فعل ثلاثی مجرد لازم باشد
چون اَذْهَبْتُ زَیْدًا فَذَهَبَ زَیْدٌ و اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ زَیْدٌ و شاید که
بمعنی دخول در وقت باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ و اَمْسٰی و گاه باشد که بمعنی رسیدن
بهنگام بود چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثْمَرَ النَّخْلُ و بمعنی
یافتن چیزی بر صفتی باشد چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وَجَدْتُهُ مَحْمُوْدًا و بمعنی
سلب نیز می آید چون اَشْکَیْتُهُ مثال واوی الایعاد بیم کردن اصل
اِوْعَادٌ بود واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد
ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا اَوْعَدُوْا تا آخر مستقبل معلوم یُوْعِدُ
یُوْعِدَانِ یُوْعِدُوْنَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا الخ
اسم فاعل مُوْعِدٌ الخ اسم مفعول مُوْعَدٌ الخ مثال یائی الایسار
توانگر شدن ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر مستقبل معلوم
یُوْسِرُ یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر ماضی مجهول اُیْسِرَ اُیْسِرَا

اُیْسِرُوا مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ امر حاضر
اَیْسِرْ اَیْسِرَا اَیْسِرُوا اَیْسِرِی اَیْسِرَا اَیْسِرْنَ امر حاضر با نون ثقیله
اَیْسِرَنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرُنَّ اَیْسِرِنَّ اَیْسِرَانِّ اَیْسِرْنَانِّ با نون خفیفه
اَیْسِرَنْ اَیْسِرُنْ اَیْسِرِنْ امر غائب لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا
لِیُوسِرُوا تا آخر نهی غائب لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوا
تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول
مُوسَرٌ مُوسَرَانِ مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاقامة
بپای داشتن ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا تا آخر اَقَامَ در اصل
اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند
اَقَامَ شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یُقِیمُ یُقِیمَانِ یُقِیمُونَ تُقِیمُ تُقِیمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیمُ در اصل
یُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو بیا بدل شد
و در یُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیمَ

أقيما أقيموا تا آخر مستقبل مجهول يُقام يُقامان

يُقامون تُقام تُقامان يُقمن تا آخر امر حاضر أَقِمْ أقيما

أقيموا نون ثقيله أقيمنّ أقيمانّ أقيمُنّ أقيمِنّ

أقيمانّ أقمنانّ نون خفيفه أقيمَنْ أقيمُنْ أقيمِنْ اسم فاعل

مُقيم اسم مفعول مُقام اصل مُقيم مُقْوِم بود بر قياس يُقيم

اصل مُقام مُقْوَم بود بر قياس يُقام واو را بالف قلب كردند در

يُقمن و تُقمن الف بيفتاد و نهى لا تُقِم لِتُقِم يا بالتقاى ساكنين

بيفتاد نفى لا يُقيم استفهام هل يُقيم إقامةً در اصل

إقواما بود بر وزن إفعالا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف

شد و بيفتاد عوض او تا در آخر آوردند إقامة گشت

اجوف يائى الإطارة پريدن و پرانيدن أطار يُطير

إطارةً فهو مُطير اسم مفعول مُطار امر أطِرْ نهى

لا تُطِر ناقص واوى الإرضاء خشنود گردانيدن

أرضى يُرضي إرضاء المُرضي المُرضى امر أرضِ

نهی لا تخضئون لقیل انضیئ تا آخر انضئاء در اصل
انضئاو بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه وهمچنین است
حال واو ویا که بعد الف زائده باشد چون کسآء و ردآء که در اصل
کساو و ردای بود لفیف مفروق الایجاء سوده شدن
سم ستور اوجی یوجی ایجاء فهو موج امر اوج نهی لا توج
لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن اهوی
یهوی اهواء فهو مهو واهوی یهوی اهواء فهو مهوی
امر اهو نهی لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن
احب یحب احبابا احب احبب امر احب
احبب احبب نهی لا تحب لا تحب لا تحبب
مهموز الفاء الایمان گرویدن آمن یؤمن ایمانا دو همزه
جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا و در
آمن بالف و در یؤمن بواو چنانکه سابقا معلوم شد
و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جائزست نه واجب

تبصرهٔ ضروری بحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی الاِرَاءَة والارآء مصدر اصل الارئاء والارآء ی بود یا بسبب وقوع
بعد الف زائده همزه شد اصل الاراءة الارآی بود یا بقاعده مذکوره همزه شد و حرکت همزه متحرک که بعد ساکن صحیح
غیر لازم واقع ست نقل کرده بما قبل دادند و همزه را بخلاف قیاس برای تخفیف وجوباً بیفگندند و عوض آن
تا در آخر افزودند الاراءة شد ماضی معروف اَرٰی اَرَیَا اَرَوْا اَرَتْ اَرَتَا اَرَیْنَ الخ اصل اَرٰی
اَرْاَیَ بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف خلاف قیاس وجوباً بیفگندند
لام کلمه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت و در جمع مذکر و غائبه الف باجتماع ساکنین حقیقیه و در تثنیه غائبه بعلت اجتماع
دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس خفی بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا الف نگردید
مضارع معروف یُرِی یُرِیَانِ یُرُوْنَ تُرِی تُرِیَانِ یُرِیْنَ الخ اصل یُرِی یُرْئِیُ بود
حرکت همزه متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقع ست بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب خلاف قیاس
انداختند و ضمه که حرکت ثقیل ست از یا که حرف علت ضعیف ست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین تُرِی اُرِی
نُرِی و در جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل بعلت اجتماع دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون
بوجه عدم علت تغیر نشده ماضی مجهول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوْا اُرِیَتْ اُرِیَتَا اُرِیْنَ تا آخر اُرِیَ در اصل اُرْئِیَ
بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمام صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بما قبل بسبب سلب حرکت آن نیز ساقط
کردند مضارع مجهول یُرٰی یُرَیَانِ یُرَوْنَ تُرٰی تُرَیَانِ یُرَیْنَ الخ یُرٰی در اصل یُرْأَیُ بود همزه بقانون
مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و همچنین تُرٰی اُرٰی نُرٰی و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع
ساکنین نیز ساقط گردید و در تثنیه بسبب وهم التباس لفظی بمفرد وقت دخول لن یا لم و در باقی صیغها بوجه
علت اعلال یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول لَمْ یُرِ لَمْ یُرِیَا لَمْ یُرُوْا الخ بکسر معروف و بفتح آن
مجهول یای کلمه را معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق
امر حاضر معروف اَرِ اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ اَرِیْنَ اَرِ در اصل اَرْئِیْ بود همزه
بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه
بعد نقل حرکتش بما قبل بسبب سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت

اعلال یا سالم باندام حاضر مجهول لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَا لِتُرَوُا لِتُرَیْ لِتُرَیْنَ لِتُرَ اصل لِتُرْاَیْ بود
همزه بقانون مذکور بیفتاد و الف مبدل از یا بسبب وقف و از جمع مخاطبه باجتماع ساکنین و در تثنیه و جمع
مؤنث بوجه مذکور چند باب سالم باندام حاضر معروف با نون ثقیله اَرِیَنَّ اَرِیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ اَرِیْنَانِّ
در اَرِیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفه را باز آورند اَرُنَّ بضم جمع مذکر را از اَرُوْا و بکسر مخاطبه را از
اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیله در آمد دو ساکن بهم آمدند واو را بسبب اکتفا از ضمه و یا را بجهت بی‌نیازی از کسره
و بسبب فراهم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیه جمع مخاطبات یا سالم باندام حاضر مجهول با نون
ثقیله لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفه خواست که بزوال
علت باز آید چون ساکن بود ما قبل نون ثقیله متحرک میبایست لهذا یا که اصل الف بود باز آوردند
و لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغه مخاطبه را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیله
آمد دو ساکن فراهم شدند برای رفع آن در اول واو را ضمه دادند و در ثانی کسره قانون هرگاه واو ساکن
علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبه با نون تاکید جمع شود اگر بدو یعنی حرکت ما قبل بدو موافق نیست
بجهت دلالت ضمه و کسره آن واو و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکه در لِیَغْزُوا الْجَیْشَ و قُولِی الْحَقَّ دعا
و یا را باجتماع ساکنین از تلفظ ساقط کرده اند و اگر بدو نباشد یعنی حرکت ما قبل موافق بدو آن غیره را برای رفع اجتماع ساکنین
حرکت مناسب الیه میدهند چنانکه در اِخْشَوُا اللهَ و اِرْضَیِ الرَّسُولَ و ادعوا فیا اشداء امر حاضر معروف با نون خفیفه
اَرِیَنْ اَرُنْ اَرِنْ ایضاً اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفه ما قبل مفتوح بالف و در جمع مذکر بواو و مخاطبه
بیا بدل گردید یا بسبب حذف نون مذکور او و یای محذوف باز آید و بقیه دیگر اقسام امر و نهی تمام با نون و بی نون با همین مذکور
قیاس باید کرد مستخرج تصاریف ساید اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُونَ مُرِیَةٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مکسره
در اصل مُرْئِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود همزه بقانون مذکور افتاد و چون ضمه بسبب ثقل از یا ساقط شد یا باجتماع ساکنین
ساقط گردید و در مُرُونَ جمع مذکر که در اصل مُرْئِیُونَ بر وزن مُکْرِمُونَ بود چون همزه بقانون مذکور ساقط کردید یا بعد
نقل ضمه لش با قبل بسلب حرکت ما قبل باتقا ساکنین محذوف شد اسم مفعول مُرًی دو مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاةٌ مُرَیَاتَانِ
مُرَیَاتٌ بجمع تمامی این صیغها قانون مذکور بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد الف باجتماع ساکنین ساقط
گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث بسبب التقای ساکنین با واحد خود در تثنیه

مؤنث بسبب عمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع با النون المشدده و در خفیفه مقرون الإيواء پناه
دادن که در اصل إئْوَايٌ بود همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب ثانی بیا دایواء واقع بعد الف زائده
همزه شد ماضی معلوم آوَى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا آوَيْنَ تا آخر آوَى در اصل أَأْوَى بود دو همزه جمع شدند
اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف جوبا منقلب شد و همچنین در باقی کلمات یا بحرکت و انفتاح ماقبل الف گردید از جمع مذکر و واحد
و تثنیه مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس بواحد و در باقی صیغها یا بقاعدہ علت قلب الف یا
نمی‌شود مضارع معلوم يُؤْوِي يُؤْوِيَانِ يُؤْوُونَ تُؤْوِي تُؤْوِيَانِ يُؤْوِينَ الخ يُؤْوِي در اصل
يُؤْوِيُ بهمزه فاء کلمه بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا واو شد و همچنین در سائر انتهی و ضمه یا را بجهت
ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر غائب و مخاطب کسره وا را بسبب حرکت ماقبل دادند یا را باجتماع ساکنین بیفگندند
و در باقی صیغها او دو حرف او تمام شد که اول او همزه آمده است ماضی مجهول أُوِيَ أُوِيَا أُوُوا
أُوِيَتْ أُوِيَتَا أُوِينَ تا آخر أُوِيَ در اصل أُؤْوِيَ بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوبا واو شد
و همچنین در باقی صیغها و بسبب اینکه واو اول بدل همزه است ادغام نگردید یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل
پس سلب حرکت آن بغرض اجتماع ساکنین بیفتاد مضارع مجهول يُؤْوَى يُؤْوَيَانِ يُؤْوَوْنَ تُؤْوَى تُؤْوَيَانِ
يُؤْوَيْنَ تا آخر يُؤْوَى در اصل يُؤْوَيُ بروزن يُكْرَمُ بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازا بواو منقلب
و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید همچنین در واحد مؤنث مخاطبه و صیغه متکلم
الف از صیغه جمع مذکر و مخاطب باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند و بسبب اینکه واو اول بدل همزه
آمده است در واو مدغم نگردید نفی بالم لَمْ يُؤْوِ از معروف بکسر واو یا از مجهول بفتح واو الف بسبب لم افتاد و همچنین
لَمْ يُؤْوُوا و لَمْ يُؤْوَوْا و لَمْ تُؤْوِي و از جمع مذکر و مخاطب یا بعد نقل حرکت آن بماقبل پس سلب حرکت ... و الف
مجهول باجتماع ساکنین افتاد امر حاضر معروف آوِ آوِيَا آوُوا آوِي آوِينَ همزه بقاعدہ آوَى وجوبا الف
شده یا از واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و
باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ لِتُؤْوَيَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَيْ لِتُؤْوَيْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَيْ بروزن لِتُكْرَمْ بود همزه
بقاعدہ مسلم جوازا واو شد و در تمامی صیغها و یا بعد قلب الف بسبب امر درین صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد
امر حاضر معروف بانون ثقیله آوِيَنَّ آوِيَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِيْنَانِّ یای محذوفه بزوال علت منقلب در واحد مذکر

با آدُوا آوُنَّ بضم واو جمع مذکر را آنا آوُفَا آنا بود و بکسر آن مخاطبه را آنا آدِی چون نون تاکید
با اجتماع دو ساکن جمع شدند واو و یا را که علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه و کسره ما قبل بسبب
التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤْدَیَنَّ لِتُؤْدَیَانِّ
لِتُؤْدَوُنَّ لِتُؤْدَیِنَّ لِتُؤْدَیْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف یا باز آمده است که باز آید
چون ما قبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت بود لهذا یا که الف بدل آن آمده بود باز آوردند در جمع مذکر و
مخاطبه چون بآمدن نون ثقیله دو ساکن جمع گردیدند برای دفع آن واو را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب نون که ما
دلالت کننده بر آن واو و یا را حذف نساختند امر حاضر با نون خفیفه آدِیَنْ آدُنْ آدِنْ بر قیاس
نون ثقیله و تخفیف همزه و اعلال ایضا امر معروف با نون خفیفه آدِیًا آدُوْ آدِیْ بقاعده نون
خفیفه ما قبل مفتوح در واحد مذکر با الف و در جمع مذکر و مخاطبه با واو و یا چون نون خفیفه محذوف شد جمع
و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور سابق و بر همین قیاس است باقی صیغهای امر و
با نون چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب آمدن نون تاکید اجتماع ساکنین میان واو و یا علامت
نون تاکید لازم آید اگر علامت مذکوره مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ما قبل موافق آن مده را
بسبب استغنا از ضمه و کسره ما قبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم
فاعل مُؤْدٍ مُؤْدِیَانِ مُؤْدُوْنَ مُؤْدِیَةٌ مُؤْدِیَتَانِ مُؤْدِیَاتٌ مُؤْدٍ و اصل مُؤْدِیٌ
بود همزه بقاعده یُؤْدِیْ در تمامی صیغها چنانکه بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم که واو اول بدل
همزه است یا بسقوط ضمه اش بسبب ثقل در جمع مذکر مثل ضمه آن با ما قبل جهت اتحاد حرکات با اجتماع ساکنین
اسم مفعول مُؤْدًى مُؤْدَیَانِ مُؤْدَوْنَ مُؤْدَاةٌ مُؤْدَیَاتَانِ مُؤْدَیَاتٌ مُؤْدًى
و اصل مُؤْدَیٌ بر وزن مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکوره در تمامی صیغها بواو بدل شد چو یا در واحد
مذکر و مونث بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه
مذکر و جمع مونث بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه اگر الف گردیدی الف باجتماع ساکنین ساقط شدی و
التباس مفرد و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظا و خطا و غیر آن و واحد و جمع مونث خطا لفظا لازم
آمدی و در تثنیه مونث بسبب حمل آن بر تثنیه مونث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طَوَّفْتُ وطَوَّقْتُ

وفتَّحَ الْبابَ وفتَّحتُ الابوابَ ومَاتَ المالُ ومَوَّتَ الاموالُ

و از برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد وصَرَّحَ نیک هویدا

شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ شاد شد وفَرَّحْتُهُ وا ربا

نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نسبتُهُ اِلَی الفِسْقِ وکَفَّرْتُهُ

ای نسبتُهُ اِلَی الکُفْرِ ومصدر این باب بر وزن تَفْعِیل آید غالبا

وفِعّالا چون کِذّابا وتَفْعِلَة چون تَبْصِرَة وتذکرة [illegible] کلّاما

وکلّاما نیز آید صحیح ومثال واجوف ومضاعف این باب یک

قیاس آید چون کَرَّمَ ووَحَّدَ وقَوَّلَ وحَبَّبَ وناقص یائی چون

ثَنَّی یُثَنِّی تَثْنِیَةً المُثَنِّی المُثَنَّی ثَنِّ لا تُثَنِّ ومصدر ناقص

این باب دائما بر وزن تَفْعِلَة آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید از جهت

ضرورت شعر چون شعر فَهِیَ تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًا کما

تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیًّا ومهموز این باب چون صحیح آن باب است نبّأ یک

دانسته شد ولفیف مفروق ومقرون حکم ناقص دارد چون

یُوَصِّی تَوْصِیَةً وَطَوٰی یَطْوِی تَطْوِیَةً

باب مفاعلة

اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری باوی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس این لازم آید چون ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و شاید که بین اثنین نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب بر وزن مُفَاعَلَةً و فِعَالًا و فِیعَالًا می آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا و قِیتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسان است چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ ناقص یائی اَلتَّرَامِی با یکدیگر تیر انداختن رَامٰی یُرَامِی مُرَامَاةً اَلْمُرَامِی اَلْمُرَامٰی رَامِ لَا تُرَامِ لفیف همچو ناقص آید چون وَافٰی یُوَافِی مُوَافَاةً مضموم باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّةُ و اَلْحِبَابُ با یکدیگر دوستی داشتن حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوْبِبَ مستقبل مجهول یُحَابُّ اصل مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل یُحَابُّ یُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در جمع مؤنث معلوم یُحَابِبْنَ مجهول یُحَابَبْنَ همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول مُحَابَبٌ امر حَابَّ حَابِّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِّ لَا تُحَابِبْ

باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع

ونشرته فانتشر وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید

وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب واجتذب مثال واوی

الاتهاب قبول کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب اتهب

لا تتهب اصل اتهب اوتهب بود واو را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند

شد گاه باشد که گویند ایتهب یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا

مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که دراصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را

تا کردند و تا را در تا ادغام کردند و گاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف

واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل

واسم مفعول المجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوِب واصل اسم مفعول مجتوَب

بود امر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود

ماضی و امر با هم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن دراصل تفاوت است ماضی مجهول

دراصل اجتوب بود کسره واو را باقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو یا شد اجوف یائی

الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار دراصل اختیر بود یا الف

ماضی مجهول اُختِیرَ و اصل اُختُیِرَ بود کسرهٔ یا بما قبل

دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُختِیرَ شد ناقص یائی

الاِجتِبَاءُ برگزیدن اِجتَبَی یَجتَبِی اِجتِبَاءً المُجتَبِی

المُجتَبَی اِجتَبِ لا تَجتَبِ مضاعف الاِمتِدَادُ

کشیدن اِمتَدَّ یَمتَدُّ اِمتِدَادًا فهو مُمتَدٌّ اسم فاعل اسم

مفعول یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمتَدَدٌ

امر حاضر اِمتَدَّ اِمتَدِّ اِمتَدِدْ نهی لا تَمتَدَّ لا تَمتَدِّ

لا تَمتَدِدْ باب اِنفِعَال این باب متعدی نباشد و مطاوع

فعل بود چون کسرته فانکسر دست بدرکه مطاوع

این آمدن انفعال فعل و فعل را نا دلالت کند بر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

افعل باشد چون انجحته فانجح اجوف واوی الانقیاد رام شدن انقاد
ینقاد انقیادا امر انقد نهی لاتنقد ماضی مجهول انقید اصلش
انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل وا دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل
مکسور یا بدل شد انقید گردید مستقبل مجهول ینقاد ناقص واوی الانجاء
سود شدن انجی ینجی انجاء المنجی امر انج نهی لاتنج و برین قیاس بود
لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواء فهو منزو
وذاک منزوی امر حاضر انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن
انصب ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصب انصبب
نهی لاتنصب لاتنصب لاتنصبب باب استفعال این باب برای طلب فعل آید
چون استکتب واستخرج و شاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی چون
استحجر الطین ای استحال الحجر و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استعظمته
واستحسنته مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب
یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر استوجب نهی لاتستوجب قیاس صحیح
استیجابا در اصل استوجابا بود واو بجهت کسره ما قبل یا شد اجوف واوی
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة بر قیاس اقام یقیم

اقامة ناقص یائی الاستحیاء شرم زدن استحیی یستحیی

استحیاءً المستحی المستحیا امر استحی نهی لا تستحی

لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی

استحیاءً فهو مستحی و مستحی امر استحی نهی لا تستحی و شاید گر گویند

استحی یستحی استحاءً فهو مستح استح لا تستح و در یستحی دو حرف

را تمام کنند و گویند یحیی التقدیر لفیف مقرون استوی یستوی

استواءً مستوٍ استوِ لا تستوِ مضاعف الاستتباب

تمام شدن کار استتبّ یستتبّ استتبابا المستتبّ المستتبّ

امر استتبّ استتبِّ استتبِبْ نهی لا تستتبّ لا تستتبِّ

لا تستتبِبْ و برین قیاس است امر غائب و نهی غائب و جحد

باب تفعّل و این باب اکثر مطاوعه فعّل باشد چون

تقطّع و بمعنی تکلف و تشبه آید چون تحلّم و تنبّل و بمعنی

آید چون تجرّع زینک چون و مستقبل باب تفعّل و

تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد که یکی را بیندازند چون تنزّل الملئکة

۵۱

وتنادی ... یا ای التمنی آرزو خواستن

تمنّٰی یتمنّٰی تمنّیا اصل مصدر تمنّیٌ بود ضمہ نون را

بکسرہ بدل کردند اسم فاعل متمنٍّ اسم مفعول متمنًّی الامر

تمنَّ لاتتمنَّ [illegible]

تجنّبا المتجنّب متجنّب لاتتجنّب [illegible]

باب تفاعل اصل این باب آنست کہ بیان متعدد باشد چنانکہ

باب مفاعلہ لیکن مجموع اینجا فاعل باشد بحسب صورت چون

تضارب زید وعمرو [illegible] بحسب صورت فاعل و دیگری مفعول

چنانکہ گذشت [illegible]

[illegible]

قال اللہ تعالی [illegible]

ناقص واوی اَلتَّصَابِیْ عشقبازی کردن تَصَابَی یَتَصَابَی تَصَابِیًا ضمه در
بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل مُتَصَابٍ اسم مفعول
مُتَصَابًی امر تَصَابَ نهی لَا تَصَابَ بحذف یک تا مضاعف اَلتَّحَابُّ
بایکدیگر دوستی داشتن تَحَابَّ یَتَحَابُّ تَحَابًّا فَهُوَ مُتَحَابٌّ امر حاضر
تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ نهی لَا تَحَابَّ لَا تَحَابِّ لَا تَحَابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل هرگاه یکی ازین یازده حروف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا باشد
که تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه وصل
درآید پس در تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا و در تَدَارَكَ
یَتَدَارَكُ تَدَارُكًا اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا در قرآن مجید آمده است اَلْمُزَّمِّلُ
اَلْمُدَّثِّرُ فَادَّارَأْتُمْ و برین قیاس بود اِتَّرَبَ یَتَّرَبُ اِتِّرَابًا و اِثَّابَرَ
یَثَّابَرُ اِثَّابُرًا و اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا و اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا و اِدَّثَّرَ
یَدَّثَّرُ اِدَّثُّرًا و اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا و اِذَّكَّرَ یَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا و اِذَّابَجَ
یَذَّابَجُ اِذَّابُجًا و اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا و اِزَّاوَدَ یَزَّاوَدُ اِزَّاوُدًا و اِسَّتَّرَ
یَسَّتَّرُ اِسَّتُّرًا و اِسَّارَعَ یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا و اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا و اِشَّاعَرَ

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ يَصَّاعَدُ

اِصَّاعُدًا وَاِصَّرَّعَ يَصَّرَّعُ اِصَّرُّعًا وَاِصَّاغَنَ يَصَّاغَنُ

اِصَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا

وَاِطَّرَّقَ يَطَّرَّقُ اِطَّرُّقًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف مذکوره

باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین

ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و

اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ وذاك مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ يَخَصِّمُ

خِصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ و مُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تَخَصِّمْ و بعضی فا را بجهت

التقای ساکنین حرکت بکسر دهند گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو

مُخِصِّمٌ و مُخِصَّمٌ خِصِّمْ لَا تَخِصِّمْ و بعضی دال را برای حرکت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ

لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ

اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکمله در خاصیت این هر دو باب و تصاریف تا فعیلیدن

این هر دو باب را مبالغه ملزوم لازم و کون غالب بخلاف احمرّ احمارّ گفته شد و عیب قلیل چون احولّ و احوالّ عینه یعنی شد سیاه چشم او و گاهی در مقتضب آیند یعنی برای اینها ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها نبود مثل اقطرّ الرجل و اقطارّ خشمگین شد و گاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید مثل دعوته فادعوی باز داشتم او را پس باز ماند و قلیل گویند افعلّ مقصور افعالّ است صحیح از باب افعلال الاحمرار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاعویجاج کژ شدن اعوجّ یعوجّ اعوجاجًا فهو معوجّ اعوجّ اعوجّ اعوجّ لا تعوجّ لا تعوجّ لا تعوجّ اجوف یائی الابیضاض سفید شدن ابیضّ یبیضّ ابیضاضًا فهو مبیضّ ابیضّ ابیضّ ابیضّ لا تبیضّ لا تبیضّ لا تبیضّ و دیگر ناقص واوی الاقتواء خادم گردانیدن خواستن خدمت خواستن اصلش اقتواو بر وزن احمرار بود واو بعد الف مد زائد همزه گردید و متعدی بودنش شاذ است زیرا که افعلال را لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اقتواء از افتعال چرا نباشد جواب زیرا که اصلی است که مجرد قتو است نه زائد که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا و رزیده شد و در غیر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آید ماضی معروف اقتوی اقتویا اقتووا اقتوت اقتوتا اقتوین تا آخر اصل اقتوی اقتوو بود واو دوم جائز که نون بر از سوم در ادغام با قبل الف مفتوح آن را یا ساختند یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید لام اول است بسبب اجرای اعلال یعنی تقلیل نشد که کلمه از ثقل ادغام برآمد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف شدی و اجتماع ساکنین الف ساقط شدی التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و در آن و جمع تعلیل است و در جمع مذکر واو احدی حذف شد با اجتماع ساکنین تحقیقی اینجا و در تثنیه مؤنث بعلت دو ساکن تقدیرا و در جمع مؤنث واو یا شد بسبب همچنین تا آخر مضارع معلوم یقتوی یقتویان یقتوون تا آخر اصل یقتوی یقتوو واو در طرف افتاد و ما قبل مکسور باشد ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع مؤنث یا بیان بر کلم حرف یا خفیفه یا در جمع بعد نقل ضمه آن با قبل بعد سلب حرکت بیفتاد تقتوین مخاطبه مخاطبات بی تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تقتویین تقتویین بود و اصل مخاطبات تقتوین بر وزن تحمررن ماضی مجهول اقتُوِی اقتُوِیا اقتُوُوا اقتُوِیت اقتُوِیتا اقتُوِین تا آخر واو در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و یا بنقل ضمه آن با قبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر غائب بیفتاد و باقی صیغها را از مضارع مجهول یُقتَوی یُقتَویان یُقتَوون تا آخر واو در واحد مذکر غائب حاضر و غائبه و در صیغه متکلم بسبب افتادن در طرف یا شد چون ما قبل مفتوح باشد یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و حاضر اگر یا الف شدی التباس تثنیه با واحد لازم آمدی چنانکه مذکور گردید و در صیغه جمع مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در جمع غائبات ... بسبب ... و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تُقتَوَیِین بر وزن تُحمَرِّین

واو اخیر بسبب آمدن در نا بجهت سیوم حذف شد یا بسبب کسر و انفتاح ما قبل الف گردید الف باجتماع ساکنین حذف شد و
واصل مخاطبات تَتَّقَيْنَ بود نون بجزم حذف کردند واو اخیر تقیلین ساکن شد یا بعدم ماقبل الالف یا ثقل ما قبل علیه اِتَّقِی
بکسر آخر معروف یای سیوم زائد واو فتح آن بحول الف یا زائد گردید بدل ساکن امر حاضر معروف
اِتَّقِ اِتَّقِیَا اِتَّقُوا اِتَّقِی اِتَّقِینَ در واحد مذکر یای سیوم بعلامت وقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین
تثنیه و جمع مؤنث واو یا شد و نیز امر حاضر مجهول لِیُتَّقَ لِیُتَّقَیَا لِیُتَّقَوْا لِتُتَّقَیْ لِیُتَّقَیْنَ در واحد مذکر الف
از آنکه بدل از واو آمده بود بعلامت امر افتاد و در جمع مذکر مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقی یا واو یا شد بعدم علت سالم ماند امر حاضر
معروف با نون ثقیله اِتَّقِیَنَّ اِتَّقِیَانِّ اِتَّقُنَّ اِتَّقِنَّ اِتَّقِیْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوفه باز آمده
باز آمده در اِتَّقُنَّ جمع مذکر و اِتَّقِنَّ واحده مخاطبه کسر آن هر گاه یای زائد و باجتماع ساکنین محذوف شد واو جمع مذکر و یا
مخاطبه بالتقای ساکنین و استغنا بسبب دلالت ضمه ما قبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِیُتَّقَیَنَّ لِیُتَّقَیَانِّ لِیُتَّقَوُنَّ لِتُتَّقَیِنَّ لِیُتَّقَیْنَانِّ در واحد مذکر فتح یا بزوال علت حذف
صحیح است لیکن چون بقابل حرکت شود یا قبل ... ساکن قبل یا باشد ... آن یای بدل واو
آورده در لِیُتَّقَوُنَّ فتح واو اول ضم و در جمع مذکر لِتُتَّقَیِنَّ بکسر یا مخاطبه ... ساقط شد
و ساکن ... برای رفع آن در جمع مذکر ... مخاطبه ... چنانچه در اِشْتَرَوُا الضَّلٰلَةَ وَلَا تَنْسَوُا
الفَضْلَ برای رفع التقای ساکنین ... ضمه ... اول در لَتُبْلَوُنَّ
ضمه علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِتَّقِیَنْ اِتَّقُنْ اِتَّقِنْ در ...
حاضر معروف با نون خفیفه اِتَّقِیَنْ اِتَّقُنْ اِتَّقِنْ در ... نون خفیفه ما قبل مفتوح ... الف مثل قِفَا
عمر فَقِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَىٰ حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه ما قبل
مضموم ... یا ... نون خفیفه ... و یای ...
نهی با نون تاکید ... اسم فاعل مُتَّقٍ مُتَّقِیَانِ مُتَّقُونَ مُتَّقِیَةٌ مُتَّقِیَتَانِ مُتَّقِیَاتٌ
مُتَّقٍ در اصل مُتَّقِیٌ بود چون ... باجتماع ساکنین ...
...
بسبب ثقل ... ما قبل ... باجتماع ساکنین ...
مُتَّقًی مُتَّقَیَانِ مُتَّقَوْنَ مُتَّقَاةٌ مُتَّقَیَتَانِ مُتَّقَیَاتٌ مُتَّقًی در اصل مُتَّقَیٌ

واو بقاعدهٔ یُقْتَوَی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک وانفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و نون الف بیفتاد و همچنین
در یُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول و دو صیغهٔ غائبه یا الف شد و بس و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَا
و در تثنیهٔ مؤنث بسبب حمل آن بر یُقْتَوَیَانِ تثنیهٔ مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف نگشت
لفیف مقرون کالاِحْوِوَاء سیاه شدن اصلش اِحْوِوَاوٌ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اِقْتِوَاءٌ زیراکه
لفیف در باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب بودن تکرار در دو حرف اصلی مضاعف نشد ماضی معروف اِحْوَوَى اِحْوَوَيَا
اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَيْنَ تا آخر اِحْوَوَى در اصل اِحْوَوَوَ بود بسه واو مفتوحه بقاعدهٔ اِقْتَوَى واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحْوَوَيَا تا آخر و در جمع مذکر و دو صیغهٔ معلوم بعد قلب یا بالف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا
و دو صیغهٔ بعد او و از اینجا که چون اعلال و ادغام بهم آید بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَا ادغام نگردید فائده اِحْوَوَّى
بتشدید واو بمعنی سبز شد نیز آمده یقال احْوَوَّتِ الارض اذا اخضرّت مضارع معلوم يَحْوَوِي يَحْوَوِيَانِ يَحْوَوُونَ آخر
واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمهٔ آن بماقبل بعد سلب حرکت ازان باجتماع ساکنین در جمع مذکر
و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یَقْتَوِی یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُونَ و دو صیغه اعلال او مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد و درینجا هم
و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِيِينَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِيْنَ و اعلال هر دو
از سابق معلوم میشود مضارع مجهول يُحْوَوَى يُحْوَوَيَانِ يُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَى تُحْوَوَيَانِ يُحْوَوَيْنَ تا آخر
در واحد مذکر غائب و حاضر و غائبه و دو صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب آمدنش در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این پنج
صیغه و چهار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقْتَوَی مجهول معلوم شد و مخاطبه و مخاطبات یکسان شوند اصلا
چه اصل اول تُحْوَوَيِينَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر در هر دو یا شد لیکن در اول الف شد و افتاد و در ثانی سالم ماند نفی جحد
لَمْ يُحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف
اِحْوَوِ اِحْوَوِيَا اِحْوَوُوا اِحْوَوِي اِحْوَوِيْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِيَا اِقْتَوُوا آخر امر حاضر مجهول لِتُحْوَوَ
لِتُحْوَوَيَا لِتُحْوَوَوْا لِتُحْوَوَيْ لِتُحْوَوَيْنَ الف مبدله از یا که مبدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع مذکر
و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یا نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف
بانون ثقیله اِحْوَوِيَنَّ اِحْوَوِيَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِيْنَانِّ مثل اِقْتَوِيَنَّ اِقْتَوِيَانِّ
اِقْتَوُنَّ آخر امر مجهول بانون ثقیله لِتُحْوَوَيَنَّ لِتُحْوَوَيَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَيْنَانِّ بر قیاس
لِتُقْتَوَيَنَّ و باقی اقسام امر بانون خفیفه و ثقیله مثل جمیع اقسام امر با نون تاکید و بدون آن

باشد مذکور قیاس کرده اشتباه نباید کرد اسم فاعل مُحْوٍ مُحْوِیَانِ مُحْوُوْنَ بضم واو و بر قیاس مُقْوٍ مُقْوِیَانِ
مُقْوُوْنَ یای بدل از واو و در واحد و جمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد و در صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول مُحْوًی مُحْوَیَانِ
مُحْوَوْنَ تا آخر مفتوح واو متوسط مثل مُقْتَوًی الخ در واحد و جمع مذکر الف بدل از یا که بدل از واو آمده بود باجتماع ساکنین
محذوف شد و در غائبه یا و طا نگردید در تثنیه یا بسبب عدم التباس بتثنیه مفرد بر واو باقی بوجه تور در مُقْتَوًی الخ گذشت و صیغها مجهول اسم مفعول
بر تقدیر تعدیه بحرف جر است باب افعیلال خاصیته صرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی اَلْاِسْوِیْدَاد سیاه شدن
اِسْوَادَّ یَسْوَادُّ اِسْوِیْدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ لِیَسْوَادَّ لَا تَسْوَادَّ لَا تَسْوَادِّ اجوف
یائی اَلْاِزْیِیْنَان آراسته شدن اِزْیَانَّ یَزْیَانُّ اِزْیِیْنَانًا فهو مُزْیَانٌّ اِزْیَانَّ اِزْیَانِّ اِزْیَانِنْ لَا تَزْیَانَّ
لَا تَزْیَانِّ لَا تَزْیَانِنْ بر روش صحیح لفیف مقرون اَلْاِحْوِیْوَاء سیاه شدن در اصل اَلْاِحْوِیْوَاو
بود واو اخیر بقاعده اَلْاِحْوِیْوَاء بهمزه بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوٰی اِحْوَاوَیَا اِحْوَاوَوْا اِحْوَاوَتْ
اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَیْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوٰی اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم یا گردید ما قبل یا شد و یا بسبب تحرک
و انفتاح ماقبل الف گردید و در اِحْوَاوَیَا تثنیه او بقاعده مذکور یا شد و یا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس بمفرد
لازم می آمد آن مانع تعلیل است اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوْا بود واو اول بقانون مسطور یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین
بیفتاد و همچنین در اِحْوَاوَتْ و در اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بر گردیدن واو و یا الف و الف باجتماع ساکنین تقدیر
افتاد و در اِحْوَاوَیْنَ تا آخر واو یا شد و بعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد و اِحْوَاوٰی در اِحْوَاوَتْ به تشدید
شد اِحْوَوَّتْ [illegible] یقال احواوت الارض اذا اخضرت [illegible] مضارع معلوم یَحْوَاوِیْ
یَحْوَاوِیَانِ یَحْوَاوُوْنَ تَحْوَاوِیْ تَحْوَاوِیَانِ یَحْوَاوِیْنَ تا آخر یَحْوَاوِیْ در اصل یَحْوَاوِوُ بود واو در
طرف افتاد و ماقبلش مکسور است یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد و همچنین در تَحْوَاوِیْ اَحْوَاوِیْ نَحْوَاوِیْ و در یا
جمعها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر مخاطب افتاد و در باقیها سالم ماند و درین هم مخاطبه و مخاطبات
صورةً موافق اند و اصلاً مخالف چرا که اصل مخاطبه تَحْوَاوِیِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَاوِیْنَ است باعلال مذکور تَحْوَاوِیْنَ
شد امر حاضر معروف اِحْوَاوِ اِحْوَاوِیَا اِحْوَاوُوْا اِحْوَاوِیْ اِحْوَاوِیْنَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود واو
بسبب افتادن بطرف و کسره ماقبل یا شد و یا بسبب جزم افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا گردید
و در جمع مذکر یای بدل از واو بعد نقل حرکتش بماقبل و در مخاطبه بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین افتاد امر حاضر معروف
با نون ثقیله اِحْوَاوِیَنَّ اِحْوَاوِیَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِیْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوف بزوال علت جزم

یا آمده و در تثنیه و جمع مؤنث سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استثقال ضمه و کسره ما قبل
باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ
مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِيٌ بود واو اخیر یا شد افتادن بطرف کسر ما قبل یا شد بعد ضمه یا بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین حذف یا و در جمع مذکر
واو جمعیت بود لازم در حالت [illegible] کسره ما قبل یا شد و بعد نقل حرکتش ما قبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین حذف گردید و در باقی صیغها
بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف جر کنند صیغهای مجهول فعل ماضی مجهول نیز آید ماضی مجهول اُحْوُوِيَ
اُحْوُوِيَا اُحْوُوُوا اُحْوُوِيَتْ اُحْوُوِيَتَا اُحْوُوِينَ تا آخر اُحْوُوِيتُ الا اُحْوَاوِيَ [illegible] گاه
اول و ثالث بضمه و [illegible] ما قبل اخیر بکسره و الف بضمه ما قبل [illegible] شد اُحْوُوِيَ بچار واو بوزن [illegible] اخیر
[illegible] و در باقی صیغها بلا علت
[illegible] سالم ماند [illegible] مضارع مجهول يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ
يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ [illegible] اُحْوَاوِيَ ماضی معروف [illegible] شد
یا الف [illegible] در جمع مذکر مخاطبه باجتماع ساکنین حذف شد و در باقی صیغها سالم ماند [illegible] مخاطبات [illegible]
[illegible] بوزن [illegible] مخاطبات يُحْوَاوَيْنَ بوزن [illegible] امر مجهول لِيُحْوَاوَ
لِيُحْوَاوَيَا لِيُحْوَاوَوْا لِتُحْوَاوَيْ لِيُحْوَاوَيْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو ست ساقط ست بجزم و در جمع مذکر و مخاطبه
باجتماع ساکنین حذف شد و در تثنیه و جمع مؤنث سالم ماند بعدم علت [illegible] امر مجهول با نون ثقیله لِيُحْوَاوَيَنَّ
لِيُحْوَاوَيَانِّ لِيُحْوَاوُنَّ لِتُحْوَاوِنَّ لِيُحْوَاوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل
نون مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک میباشد و الف قابل حرکت نبود یا که بدلش الف آمده بود [illegible] و در جمع
مذکر برای دفع اجتماع ساکنین واو علامت ضمه و [illegible] در مخاطبه یای علامت کسره امر حاضر با نون خفیفه
اِحْوَاوِيَنْ اِحْوَاوُنْ اِحْوَاوِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد ایضاً امر حاضر معروف
با نون خفیفه اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي بقلب نون با الف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع
مذکر و مخاطبه [illegible] نون [illegible] چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام [illegible] برهمین قیاس ست
اشکال آن [illegible] اسم مفعول مُحْوَاوًى مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَانِ
مُحْوَاوَيَاتٌ [illegible] در [illegible] ما قبل شد و یا در واحد و جمع
مذکر [illegible] ما قبل الف [illegible] باجتماع ساکنین [illegible] و در باقی صیغها سالم ماند فقط

باب فَعْلَلَة دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً وَدِحْرَاجًا فَهُوَ مُدَحْرِجٌ

وَمُدَحْرَجٌ دَحْرِجْ لَا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُل واین باب مزید فیه رباعی ست

و در ماضی وی یک حرف زائد است چون تَدَحْرَجَ يَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا

فَهُوَ مُتَدَحْرِجٌ وَذَاكَ مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لَا تَتَدَحْرَجْ باب اِفْعِنْلَال

اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فَهُوَ مُحْرَنْجِمٌ وَذَاكَ مُحْرَنْجَمٌ اِحْرَنْجِمْ لَا تَحْرَنْجِمْ

باب اِفْعِلَّال که اقشعرار دو حرف زائد است اِقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا

فَهُوَ مُقْشَعِرٌّ اِقْشَعِرَّ اِقْشَعْرِرْ اِقْشَعِرِّ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعْرِرْ لَا تَقْشَعِرِّ

این دو باب مزید فیه رباعی ست که در ماضی وی دو حرف زائد آمده است

فصل بدانکه افعنلال در ثلاثی مزید فیه آمده است الا قعنساس

وخصوصا اِقْعَنْسَسَ يَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا

و افعوال نیز آمده است چون اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا

و افعیعال نیز آمده است اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا

گیاه بسیار شدن ۱۲

و افعلاء نیز آمده است چون اِسْلَنْقَى يَسْلَنْقِي اِسْلِنْقَاءً

بر پشت خوابیدن ۱۲

فصل: بدانکه مجموع همزه‌های وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است

در درج کلام بیفتد و همچنین همزه‌های دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال

که همزه قطع است ساقط نشود و همزه در درج کلام ثابت ماند در ماضی و در امر

فصل بدانکه چون ذهب را متعدی کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم

ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك

ذهب بكما ذهب بكن ذهب بي ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب

به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن

بدانکه [illegible] استعمال [illegible] امر [illegible]

چون [illegible]

قطعه تاریخ وفات مولانا میر سید شریف مصنف این کتاب

سید السادات [illegible]	میر [illegible] سید شریف [illegible]
چهارشنبه ششم از ماه ربیع آخر او	[illegible] گشت ساکن [illegible]
چونکه بود او سرور اقران فن [illegible]	سرور اقران آمد تاریخ [illegible]

[illegible]

برای مستفیدین [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] ثبت کردید